

مسائل مختلف راجع بخیارات

قبلاً نسبت بخیارات که در معاملات شرعاً مقرر شده مقالاتی بعرض خوانندگان محترم مجله رسید اینک نکات علمی که در باب خیارات مورد نظر علماء حقوق اسلامی واقع شده برای همکاران محترم معروض که در مواقع مقتضی مورد استفاده و نظر واقع گردد اگر سهو و خطائی ملاحظه فرمایند روی جمله مشهور المعروف بقدر المعرفه معذورم خواهند فرمود .

مسئله اول - اکثر فقهاء خیاری مجلس را مختص به بیع دانسته و در سایر عقود قائل بخیاری مجلس نمیباشند و خیاری شرط را در تمام عقود لازم اعم از آنکه عقد معاوضه باشد یا معاوضه نباشد با استثناء نکاح و وقف قائل هستند و عده ای از فقهاء خیاری شرط را در عقد ضمان و عقد صلح هم جایز ندانسته و استدلال نموده اند که ضمانت عبارت از نقل ذمه مضمون عنه بدمه ضامن است و با عقد ضمان انتقال ذمه حاصل میشود و اشراط در نقل ذمه بدمه معقول نیست و راجع بصلح هم چون نتیجه صلح ابراء ذمه متصالح است و گاهی هم صلح در مقابل دعوی مجهولی واقع میشود نمیتوان ابراء ذمه متصالح را مشروط قرارداد و بعضی تصور نموده اند که عقد صلح قابل جعل خیاری شرط است و اشعار داشته اند که صلح در اسان شرع عقد مخصوصی نیست بلکه مقصود از آن رفع مخاصمه و قطع دعواست و در هر موردی از معاملات از قبیل بیع و اجاره هم عقد صلح استعمال میشود بنابراین عقد صلح از حیث آثار تابع مورد میشود و صلح در مورد بیع چون بیع قابل خیاری شرط میباشد لذا عقد صلحی که در مقام بیع باشد قابل جعل خیاری شرط خواهد بود و این نظریه صحیح نیست زیرا :

وضع خیار برای متباین اصولاً مخالف با مفاد عقود لازم است و در صورتی این مخالفت را میتوان تصدیق نمود که دلیل قطعی بر صحت و جعل آن خیار از طرف شارع نسبت بآن مورد موجود باشد و در صورتی که دلیل قضائی در موردی موجود نباشد روی اصل اولیه قائل بلزوم عقد خواهیم شد و چون دلیلی بر جعل خیار در عقد صلح موجود نیست بنابراین جعل خیار در عقد مزبور مخالف با اصل اولیه است .

مسئله دوم - آیا میبایست برای این جعل خیار در زمان خیار ملک مشتری است یا ملک بایع است بعضی از فقهاء عقد بیع را بتنهائی موجب تملیک و تملك ثمن و ثمن میداند بعضی عقد بیع را با انقضای مدت خیار موجب تملیک مشتری نسبت بمبیع و بایع نسبت بشمن دانسته اند آنهاکه عقد بیع را کافی برای تملیک میبایست دانسته است دلالت نموده اند بدعوی اجماع منقول و تعریفی که در بیع نموده اند و اشعار داشته اند که بیع عبارت از ایجاب و قبول است و همان ایجاب و قبول را کافی و اسباب تملیک مشتری نسبت بمبیع دانسته و خیاری که برای متعاملین وضع شده عبارت از حق تملك میبایست است برای ذوالخیار در زمان خیار :

این نظریه در موردیکه وضع خیار برای بایع شود قابل تصور است ولی در موردیکه مشتری حق خیار دارد نمی توان حق تملك برای مشتری در زمان خیار قائل شد زیرا در اثر وقوع عقد مشتری مالک میباید گردیده دیگر حق تملیک بعدی در زمان خیار برای او معقول نیست زیرا بمنزله تحصیل حاصل است .

روی ایراد مذکور بعضی از فقهاء در موردیکه خیار برای مشتری بتنهائی وضع شود - اشعار داشته اند که میباید از مالکیت بایع خارج و دخول آن در مالکیت مشتری مراعی بگذشتن زمان خیار است و پس از انقضاء مدت خیار مشتری بهمان عقد اولیه مالک میباید خواهد بود این نظریه هم صحیح نیست زیرا لازمه آن آنست که میباید در زمان خیار بدون مالک باشد .

بالجملة اقوال علماء در این مورد سه قسم قابل تصور است :

۱ - آنکه عقد بیع بتنهائی موجب تملیک میباید مشتری گردد .

۲ - ملکیت میبیع نسبت به مشتری موقوف بعقد بیع و گذشتن زمان
خیار باشد .

۳ - عقد موجب تملیک میبیع به مشتری گردد - و اخذ بخیار بعنوان تملك
بعدی است .

نظریه اول مورد موافقت اکثر فقهاء و مشمول آیه «تجار تاعن اراض» است
زیرا نظریه متبایعین انتقال ثمن ببایع و مضمن به مشتری است و مشمول روایات کثیره ایست
که موردی برای ذکر آنها نیست ثمره نزاع در مواردیست که يك قسمت از آن برای
تجهیز اذهان خوانندگان بعرض میرسد:

هر گاه میبیع دارای ثمره ای در زمان خیار باشد و در اثر فسخی که برای متبایعین
مقرر شده آن عقد از طرف بایع فسخ شود بعقیده اشخاصی که عقداً بتهنائی مزجیبی برای
مالکیت میبیع نسبت به مشتری میدانند عوائد و ثمره حاصله بین عقد و فسخ متعلق
به مشتری است اگر هم خیار را برای بایع فرض کنیم و بایع در زمان خیار معامله را
فسخ کند باز هم ثمره حاصله را باید به مشتری رد نماید زیرا در اثر عقد میبیع از ملکیت
بایع خارج شده و به ملکیت مشتری در آمده و نماء حاصله هم تابع اصل میبیع است و در
اثر فسخ معامله از طرف بایع مجدداً مالک میبیع میباشد و روی این نظر فسخ را قابل
میبیع بذوالخیار دانسته اند .

بنظر اشخاصی که عقد بیع را با گذشتن زمان خیار منضمماً موجب تملیک میبیع
دانسته اند ثمره و عوائد حاصله بین عقد و فسخ تعلق ببایع دارد و بعضی در این مورد
قائل شده اند که ملکیت بیع در زمان خیار نسبت به مشتری هر اعی و با گذشتن زمان خیار
و عدم فسخ عقد اولیها را موجب تملیک دانسته و ثمره حاصله از میبیع را متعلق به مشتری
دانسته اند نتیجه آنکه فسخ معامله کاشف از ملکیت اولیه میبیع و یا عدم مالکیت اولیه
طرف خواهد بود .

هر گاه میبیع عینی است و قبل از آنکه بقبض مشتری داده شود در اثر آفات
سماوی تلف شود آن تلف بعهد بایع میباشد روی قاعده و خبر صحیح که وارد شده -

اکل مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بايعه) وليكن قاعده مزبور در موردیست که بودن مبیع در يد بايع روی تقاضای مشتری نباشد که در اینصورت يد بايع امانی و تلف بعهدۀ مشتری است و همچنین است در موردی که بايع مبیع را به مشتری تسلیم نمود و مشتری از قبول او خودداری کرد که در اینصورت هم تلف مبیع مربوط به مشتری است و فلسفه آنست که بايع اقدام بدادن مبیع به مشتری نموده و مشمول خبر مذکور (اکل مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بايعه) نیست .

موضوع دیگر آنکه هر گاه مبیع را قبل از مشتری شخص ثالثی غصب یا تلف نمود تکلیف چیست:

بعضی از فقهاء گفته اند مشتری مخیر بین فسخ عقد و رجوع بتمن یا بقاء عقد رجوع ببايع برای مطالبه مثل یا قیمت است فلسفه نظر به مزبور آنست که بايع مضمون عنه و ضامن رد مبیع است و در موردی که مبیع بتلف سماوی در يد بايع تلف شود روی خبر (اکل مبیع تلف قبل قبضه) تلف بعهدۀ بايع است و لاسی تلفی که روی جهات مذکوره واقع شود شامل قاعده مذکور نیست و نتیجتاً هر گاه حق فسخ برای مشتری باشد و نخواهد فسخ کند بایستی بايع مثل یا قیمت آنرا با ثمرات حاصله به مشتری مسترد نماید .

آنچه از کلمات فقهاء استنباط میشود آنستکه در مورد تلف مبیع در زمان خیار در يد بايع قبل از قبض مشتری چند قسم متصور است:

- ۱- خیار فسخ برای متبايعین باشد و مبیع در يد بايع تلف شود .
- ۲- مبیع در زمان خیار در يد بايع تلف شود و خیار فقط برای بايع باشد .
- ۳- مبیع در زمان خیار در يد بايع تلف شود و خیار برای مشتری بثنهائی باشد .

۴- مبیع در يد بايع بعد از گذشتن ایام خیار تلف گردد .
روی اختلافی که در مسئله دوم ذکر شده بنظر اشخاصی که ملکیت مبیع را بعقد تنها دانسته اند و مضمی خیار را جزء سبب تمليك نمیدانند تلف در زمان خیار بعهدۀ

مشتری است و بعقیده آنها که گذشتن زمان خیار را علت اخیر ملکیت میباید دانند چون هنوز قبضی بعمل نیامده و زمان خیار هم منقضی نیست تلف در زمان خیار بعهدہ بایع است زیرا سبب تملک برای مشتری ایجاد نشده و مالکیت بایع نسبت بعین مستصحباً باقیست و در نتیجه تلف در مال بایع واقع شده .

بعضی از فقهاء در مورد تلف ثمن در ید مشتری قبل از قبض بایع هم در عقد خیاری گفته اند هر گاه ثمن عین معینی باشد جهات مزبور را مورد بحث قرار داده و در بعضی موارد تلف را بعهدہ مشتری و در بعضی بعهدہ بایع بشرح فوق الذکر قائل شده اند ولی اکثر از علماء حقوق تلف ثمن را مشمول قاعده و خبر نبوی ندانسته و خبر مزبور را اختصاص بتلف میباید قرار داده و گفته اند در مورد تلف ثمن در ید مشتری باید رجوع بقواعد کلی و عموماً شود .

مسئله چهارم - هر گاه یک نفر از متبايعين در زمان خیار فوت نماید بنا بر قاعده حق خیار منتقل بورثه او خواهد شد «ما ترکه الامیت من مال او حق فهو بورثه» آنچه فعلاً مورد بحث است آنستکه هر گاه احد از متعاملین قبل از آنکه از مجلس عقد بیع مفارقت نماید در همان مجلس عقد فوت کند آیا خیار مجلسی که داشته بورثه او هم منتقل میشود یا خیار مجلس اختصاص بخود مورث داشته و در اثر فوت معناً تفریق ابدان بعمل آمده و خیار مجلس باقی نیست و در صورتیکه قابل انتقال باشد آیا پس از استحضار ورثه حق فسخ برای ورثه فوری است یا آنکه تا آخر مجلس که ورثه مطلع از معامله میشوند خیار مجلس برای آنها باقیست ؟

بعضی گفته اند که مراد از افتراق از مجلس عقد جدائی ابدان متعاملین است و با فوت احد متعاملین افتراق معناً حاصل شده بعلاوه وضع خیار مجلس از طرف شارع مخالف بامواد عقد و اطلاق «او فو بالعقود» و سایر عموماً بوده و باید قدر متقین از آنرا منظور داشت و در مورد فوت احد متعاملین بامه لک بعمومات و نبودن دلیل موردی برای انتقال بورثه نیست .

بعضی روی قاعده «کلماترکه الامیت» قائل بانقال خیار بورثه شده و گفته اند

که جمع بین ادله مزبور خیار انتقال بورنه میباشد ولی بقله این حق و خیار فسخ تا آخر مجلس برای ورنه مستند بدلیل نمیباشد بعلاوه تأخیر ورنه را در فسخ معامله فوراً دلیل رضایت ورنه ببقاء معامله مورث دانسته و حق فسخ را برای ورنه فوری تصور نموده اند ولی باتسليم با انتقال خیار مجلس بورنه باید گفت که ورنه قائم مقام مورث خود در تمام آثار مترتبه بر خیار مجلس باید قائل شد و از آثار خیار مجلس بقاء خیار برای ذوالخیار تا افتراق از مجلس عقد است و مجلسی که ورنه مستحضر از حق مزبور شدند بمنزله همان مجلس عقداست که تا افتراق از آن مجلس خیار برای ورنه باقیست و فوری بودن خیار موجه بنظر نمیرسد .

هر گاه ورنه متعدد باشند در مجلس عقد بیع حاضر نباشند و هر يك در محلی سکونت داشته و مجالس متعددی برای استحضار آنها از معامله مورث خود تصور کنیم آیا برای هر يك از ورنه خیار مستقلی است یا آنکه مجموعاً دارای يك خیار میباشد و حق استفاده از خیار مجلس برای مجموع من حیث المجموع است - هر يك بقدر سهم خود از بیع حق خیار دارند .

مستفاد از کلمات علماء آنستکه خیار امر وجدانی و قابل تجزیه و تبیض نیست و هر يك از ورنه حق خیار نسبت بتمام میبع مستقلاً دارند و هر يك از آنها که در مقام فسخ معامله بر آید معامله فسخ و سایر ورنه را حق تخلف نیست بعبارة اخیری قول فاسخ عقد مقدم بر قول سایر ورنه است و علت آنستکه خیار امر وجدانی و قابل استفاده هر يك از ورنه بود در اثر فسخ یک نفر از آنها موضوعاً منتفی میشود و قابل استفاده سایر ورنه بر بقاء آن نمیباشد نظریه مزبور منطبق با اصول کلی و موازین قضایی است .

موضوع دیگر آنکه : مالی را کسی در مقابل ثمن معینی بدیگری بفرشد و آن مال را از بیاع تحویل بگیرد و در همان موقع شخص مشتری میبع خود را بیاع بعنوان امانت بسپارد که ثمن او را در مدت معینی تأدیه نماید و در موعد از تأدیه ثمن به مشتری تخلف بنماید بیاع حق فسخ معامله را روی تخلف شرط دارد ولی در صورت

مزبور هرگاه مدتی برای رد نم تعیین نشود مستفاد از کلمات فقها آنست که مدت شرعی سه روز است و از تاریخ معامله تا سه روز هرگاه نم را مشتری نپردازد معامله منفسخ و میبایع تعلق بیبایع خواهد داشت.

بعضی از فقهاء در این مورد قائل بانفساخ عقد نشده بلکه گفته اند که بایع حق فسخ دارد و نظریه آنها آنست که معامله در اثر قبض میبایع و گذشتن مجلس عقد، و وقوع موجبات تملیک مشتری نسبت به میبایع و تملیک بایع نسبت بشمن ایجاد گردیده و مضمی سه روز و عدم تأدیه نم موجب ابطال معامله یا انفساخ عقد نیست بلکه روی تأخیر از تأدیه نم و بحکم لاضرر حق فسخ برای بایع ایجاد میشود.

فرق بین دو عقیده و نمره نزاع آنست که هرگاه فرض کنیم قیمت میبایع در موقع عقد معامله یکصد تومان بوده و در ظرف سه روز قیمت او پنجاه تومان شد و بایع صلاح خود را ابقاء معامله تصور و پس از سه روز معامله را نخواست فسخ کند و در مقام مطالبه یکصد تومان از مشتری بر آمد هرگاه مضمی سه روز را با عدم تأدیه نم موجب انفساخ عقد بدانیم حق مطالبه یکصد تومان را ندارد و فقط مستحق میبایع خود خواهد شد و اگر گذشتن سه روز را موجب ایجاد حق فسخ برای بایع تصور کنیم چون بایع در مقام فسخ نبوده و میبایع ملک مشتری است بایستی نم معامله را که یکصد تومان است بیبایع مسترد دارد.

نظر اکثر از فقهاء انفساخ عقد است و استناد باخباری نموده اند که یک فقره از آنها ذیلا ذکر میشود و او آنست که زراره از حضرت باقر (ع) سؤال نمود که مردی متاعی را خرید بمبلغ معینی سپس همان میبایع را بیبایع رد نمود و گفت نم او را بتو خواهم داد و این متاع نزد تو باشد حضرت فرمود اگر بین این معامله و بین سه روز نم را رد نمود معامله صحیح است و الا «فلا یبایع» معنی کلمه بیع آنست که پس از سه روز بیع منفسخ و کلان لم یکن خواهد بود.

بعضی از فقهاء این روایت را باین نحو تفسیر نموده اند که فرموده حضرت باقر (ع)

بکلمه لا یبایع حمل بر لزوم معامله شده یعنی بیع لازم نیست و معنای عدم لزوم بیع بودن

حق فسخ برای بایع است ولی تعبیر مزبور بدون قرینه موجه نیست و باید کلمه لایع را بمعنای حقیقی او حمل نمود .

موضوع دیگر هرگاه میبایست در ید بایع از طرف مشتری باقی مانده که پس از تأدیه ثمن مسترد شود در بین سه روزی که مقرر شد تلف شود و سه روز منقضی و مشتری حاضر بتأدیه ثمن نگردد بایع هم برای جلوگیری از ضرر خود پس از سه روز معامله را فسخ نمود آیا تلف بعهد بایع است یا مشتری بعضی گفته اند که مورد مشمول قاعده «کل میبع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه» بوده و تلف بعهد بایع است زیرا قبض حقیقی بعمل نیامده و قبض حقیقی عبارت از تصرف مشتری در میبع و خروج آن از مجلس عقد بیع میباشد و این معنی بعمل نیامده و گرفتن میبع و سپردن او ببايع را قبض حقیقی شرعی ندانسته اند .

بعضی مضمی سه روز را موجب خیار برای بایع دانسته و با عدم فسخ بایع میبع را در اثر عقد و قبضه که بعمل آمده متعلق بمشتری قرار داده و تلف از مال مشتری شده است .

آنچه بنظر میرسد آنست که مورد مشمول اخبار مذکور نیست و قدر متیقن از اخبار موردیست که میبع بحال خود باقی و مشمول عوارض دیگری نشود و قاعده (کل میبع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه) حکومت بر اخبار سه روزه دارد .